



لامعاد لمن لامعاش له...!

آیا واقعاً معیشت مردم، یک آرمان فرعی برای انقلاب اسلامی ست؟

ولنتاین، گنکره شهدا و میت الممال

نگاهی نقادانه به شکوه و عظمت و مخارج همایش های دانشگاه

تشکل دانشجویی آرمان

راه های ارتباط با ما:

کانال تلگرام

وبلاگ

ایمیل

@ARMANIUT

armaniut.blog.ir

armanorg.iut@gmail.com

مردی از دیوانه‌ای پرسید:

اسم اعظم خدا را می‌دانی؟

دیوانه گفت:

اسم اعظم خدا نان است؛ اما این را جایی نمی‌توان گفت!

مرد گفت:

نادان شرم کن، چگونه اسم اعظم خدا نان است؟

دیوانه گفت:

در مدتی که قحطی نیشابور چهل شبانه‌روز طول کشید، من می‌گشتم، دیگر نه هیچ جایی صدای اذان شنیدم و نه درب هیچ مسجدی را باز دیدم، از آنجا بود که دانستم اسم اعظم خدا و بنیاد دین و مایه اتحاد مردم، نان است.

مصیبت‌نامه عطار - عطار نیشابوری

برای ما ایرانی‌ها بهمن‌ماه، ماه جالبی است. همین‌که ذره‌ذره به سالروز تولد انقلاب نزدیک می‌شویم و تلویزیون پر می‌شود از آهنگ‌های نوستالژیک؛ چرتکه‌مان را برمی‌داریم و شروع می‌کنیم به حساب‌و‌کتاب که چه کسی آمد و چه کسی رفت. چه دادیم و چه گرفتیم. و خلاصه بعد از بهمن ۵۷، چه بر سرمان آمد. تا اینجا کار، همه چیز سر جای خودش است. اصلاً مگر، طبیعت آدمی، غیر از این است که هر از چند گاهی سرکی بکشد که اگر مسیری را درست پیموده است، با قاطعیت ادامه دهد و اگر در انتخاب مسیرش، دچار اشتباه شده است، آن را اصلاح کند.

اما ماجرای عجیب ما ایرانیان، از آنجا آغاز می‌شود که اتفاق نظر نداریم بر سر این موضوع که چرا انقلاب کردیم؟ بگذارید با چند مثال ماجرا را روشن‌تر کنیم. وقتی در روسیه‌ی تزاری، انقلاب بلشویکی رخ می‌دهد، همه می‌دانند که چرا انقلاب کرده‌اند. انقلاب کرده‌اند که جامعه‌ی طبقاتی از بین برود. توده‌ها به قدرت برسند و مساوات و برابری اقتصادی حاکم بر جامعه شود. یا وقتی انقلاب کبیر فرانسه اتفاق می‌افتد، برای فرانسوی‌ها و بلکه همه مردم، روشن است، که باید آزادی در رأس قرار بگیرد و دموکراسی ساختارها را تعیین کند. اما بعد از انقلاب ایران‌ها، هر کس علمی برداشته است که مردم انقلاب کردند که گفتمان ما حاکم شود. و انقلابی گری، این است و جز این نیست.

یکی از گفتمان‌هایی که امروز در جامعه پرنرنگ است - البته به اعتقاد نگارنده، این پرنرنگی،

بیشتر از این‌که حاصل همراهی جامعه با این طرز تفکر باشد، نتیجه‌ی همزبونی صداوسیما و موضع رسمی حکومت است - گفتمانی است که معتقد است انقلاب ما، در برابر همه‌ی نظام‌های استکباری غرب و شرق ایستاده است، همه‌ی ابرقدرت‌ها را به ذلت کشانده است و نسخه‌اش، استقامت در همین مسیر و صدور انقلاب است. این گفتمان، ادامه‌ی راه را مستلزم پرداخت هزینه توسط توده‌ی مردم می‌داند. و تصورش این است که مردم در این مسیر، با او همدل هستند. یکی از ادعاهای اساسی این گفتمان، این است که اساساً ما برای آبنون انقلاب نکردیم. اگر به آب و دانه‌ای برسیم، فبهاالمراد. منتها این آب و دانه، نباید ما را از هدف اساسی غافل کند و هرچند در این مسیر تأکید بر اقتصاد هم شود، اما در بزنگاه‌های انتخاب بین معیشت به‌مثابه آرمان اقتصادی و مبارزه با استکبار به‌مثابه آرمان سیاسی، تقدم با دومی است. همانند که خود تأکید

بر اقتصاد هم بیشتر در راستای تحقق هدف و آرمان‌های سیاسی نظیر الگو شدن ما برای کشورهای دیگر است تا تأمین معیشت مردم. مثال مشهودش هم سرمایه‌گذاری بدون صرفه اقتصادی و طولانی‌مدت روی مسائلی مثل انرژی هسته ایست که علاوه بر هزینه‌های مستقیم، ضربات غیرمستقیم زیادی بر معیشت مردم وارد کرد.

وقتی حرف از معیشت می‌شود، کلیشه‌ای در ذهن ما ساخته‌اند نظیر زندگی در شمال غرب تهران، در اوج رفاه و شکم‌پرستی. طوری که وقتی کسی از معیشت دفاع می‌کند، سریع به تجمل‌گرایی، شکم‌پرستی و پشیمانی از آرمان‌های انقلاب متهم می‌شود. درحالی‌که معیشتی که از آن حرف می‌زنیم، معنایی حداقلی دارد. اولویت دادن معیشت یعنی سفره‌ای خالی نباشد، سقفی بالای سر خانواده‌ها باشد (البته هست ولی همانند چگونگی)، و از درآمدهای خانواده، بتوان بخشی را پس‌انداز کرد تا جوابگوی هزینه‌هایی مثل درمان اعضای خانواده باشد. بقیه‌ی مسائل، که همه جای دنیا، جزو اولیات یک زندگی سالم است، پیشکش.

سؤالی که نمی‌توان از آن فرار کرد این است که معیشت در لیست اولویت‌های ما، چقدر ضریب می‌گیرد؟ آیا اولویت معیشت آن‌گونه که تصور می‌شود، آن‌قدر پیش‌پاافتاده و نازل است که همواره ضمن اولویت‌های مهم‌تر، به آن پرداخته شود؟ تأسف‌آور این است که در این فضا، دعوای

طیف‌های سیاسی بر سر اولویت قرار دادن معیشت نیست، بلکه همه‌ی طیف‌های سیاسی، به‌عزم خودشان دعوایی بر سر مسائل مهم‌تر دارند. به‌طوری‌که انگار قرار است بر جامعه‌ای حکومت کنند که همگی سیر هستند. و باید احزاب و نیروهای سیاسی، بر سر این بحث کنند که حمایت از حقوق حیوانات مهم‌تر است یا حفاظت از پرستیژ ما در منطقه‌ی خاورمیانه؟ اگر کسی ده روز با مردم ایران زندگی کند و هم‌زمان اخبار و عملکرد نیروهای سیاسی را پیگیری کند، قطعاً تصور می‌کند، تصمیم‌گیرندگان سیاست ایران، از هر علاقه و مشی سیاسی، در کشور دیگری، پنهان شده و تابه‌حال پا بر زمینی که مردم بر آن پا می‌گذارند، نگذاشته‌اند. البته تعجب‌آور نخواهد بود اگر چند ماه دیگر، به‌طور ناگهانی همه‌ی جریانات سیاسی، مدافع حقوق مستضعفین شوند تا رای آن‌ها را کسب کنند.

به نظر می‌رسد با ادبیاتی مثل «لزوم داشتن نگاه کلان»، همواره مسأله معیشت مردم، سخیف انگاشته می‌شود. این در حالیست که اگر تشکیل حکومت اسلامی، یکی از آرمان‌های اکثریت مردم در دوران مبارزات انقلاب باشد، مسأله معیشت، در نوک پیکان وظایف این حکومت اسلامی قرار می‌گیرد. و جزو مهم‌ترین افتخارات چنین حکومتی، تأمین معیشت مردم خواهد بود.^۱

سید مرتضی آوینی سال‌ها پیش، می‌گفت واژه‌ها در زمانه‌ی ما به فحشا رفته‌اند. علی‌الظاهر، این تبدیل معنایی کلمات، به حدی اهداف ما را دچار تحریف کرده است که امروز باید ساعت‌ها، ماه‌ها، و شاید سال‌ها، بحث و گفت‌وگو شکل گیرد تا بدیهی‌ها، دوباره بدیهی انگاشته شوند. و این جز با تشکیک در مشهورات، چه در روایت‌های تاریخی از انقلاب و چه در تحلیل‌های تاریخی از انقلاب، صورت نمی‌گیرد.

دمل چرکین آب و برق مردم خوزستان، کولبران کردستان، خشک‌سالی و گاهی سیل‌های سیستان و بلوچستان، نمونه‌های اندکی از بی‌شمار گسل‌هایی است که مدت‌هاست فعال‌اند، و قطعاً نمی‌توان ظلم کردن را نادیده و مظلوم را نجیب انگاشت. و چنین ساده‌انگاری‌ای، قطعاً پاسخ‌های سهمگینی خواهد داشت.

۱- کسی در کوفه نیست که در رفاه بسر نبرد. حتی پایین‌ترین افراد نان گندم می‌خورند و سر پناه دارند و از آب فرات می‌آشامند. امیر المومنین (ع) (بحارالانوار- ج ۴۰- ص ۳۲۷)

شاید اگر در دوران اوج ریخت و پاش‌های دانشگاه‌ها، شما فرض کن از (۷۶ تا ۸۸) و در دوران طلایی بودجه‌های تشکلهای فرهنگی و کنگره‌ها و همایش‌ها بودیم، چنین حسی نداشتیم. زمانی بود که دانشجویها اجازه داشتند ۲۰ ساله لیسانس را تمام کنند، تشکلهای مجله با جلد گلاسه و ۵۰ صفحه مطلب مزخرف چاپ کنند، کروزر برنامهای صد من به غاز برگزار شود و کلی پول، خرج اجرا و اعتراض به اجرایش! شود و... همه‌ی این‌ها هم به حساب همان خزانه‌ای که ماشالا همه برایش از مادر دلسوزترند.

ولی ما در سال ۹۵ هستیم. در دورانی که به وضوح کمیت و کیفیت و کلا همه چیز برنامه‌های فرهنگی، به شدت کاهش پیدا کرده است. این چیز بدیست؟ نه الزاماً! این افول، می‌تواند نشان‌دهنده‌ی خیلی چیزها باشد. مثلاً اینکه حجم جوگیری مسئولان فرهنگی و دانشجویان فعال فرهنگی، کاهش پیدا کرده است و آن‌ها فهمیده‌اند که نمی‌شود با پر کردن برنامه هفتگی دانشگاه و تالارها، از برنامه‌های مختلف فرهنگی، سیاسی، ادبی، هنری و... ، تأثیری که روی دانشجویها می‌خواهند را بگذارند. اما می‌تواند نشانه‌ی امری منفی هم باشد. این که ما خرفت شده‌ایم و دیگر چیزهای جدی، برایمان جدی نیست. نه برای فعالان فرهنگی نه برای مخاطبان آن‌ها.

ما خیلی بیشتر از قدیم‌ها، مشغول اموری مثل دربی، تلگرام، ولنتاین، لائو استریت، فیفا ۱۷ و... شده‌ایم. تا اینجای کار، حرفی نیست. شده‌ایم دیگر. خیلی هم نه دلمان می‌خواهد از این فضا بیرون بیاییم نه حوصله و عرضه‌اش را داریم. اما در این بین افرادی هستند که به طرز عجیبی دلشان برای ما می‌سوزد. مدام در جلسات و کارگروه‌های تخصصی، نیمه تخصصی، عوامانه و ابلهانه، در مورد این معضلات و این مسائل حرف می‌زنند و از لزوم خارج کردن ما از این لهو و لعبیجات حکم می‌دهند. ادبیاتشان را که کنار بگذاریم، بد هم نمی‌گویند. انصافاً زندگی ما دانشجویها، مشابه آدمیزاد نیست. این که مشابه

چه موجودی هست را هم در قالب پایان باز رها می‌کنیم. ولی یک جای کار می‌لنگد. چرا من و شما، حس نمی‌کنیم که عده‌ی زیادی دلشان برای ما می‌سوزد؟ چرا این همه صحبت و جلسه و برنامه‌ریزی دانشجویهای فعال فرهنگی و احیاناً معدودی مسئول دلسوز فرهنگی درباره‌ی ما، به گوش ما نمی‌رسد؟ حس اش نمی‌کنیم؟ و...

یادتان هست در پاراگراف اول چه گفتیم؟ گفتم اگر در دوران طلایی ریخت و پاش بودیم، چنین حسی نداشتیم. کدام حس؟ همین حسی که الآن نسبت به برنامه‌های معدود و انگشت‌شمار دانشگاه داریم. همین حسی که به درستی و به حق، نگران ائتلاف بیت‌المال در همایش‌ها و کنگره‌هایی است که هیچ احساسی را بر نمی‌انگیزد و هیچ عزم و اراده‌ای را برای تغییر زندگی مزخرف دانشجویی قوی نمی‌کند. واقعیت این است که در همان دوران طلایی ریخت و پاش هم، آن برنامه‌ها و آن همایش‌های معظم و پرخرج، همین قدر بی‌فایده و بی‌تأثیر بودند. ولی خب مستی آن همه برنامه، و دعوای مداوم و هرروزی مسئولان و دانشجویان با هم دیگر، فرصتی برای این باقی نمی‌گذاشت که کمی به این فکر کنیم که این همه پول چرا توسط من و مخالف من خرج می‌شود؟ و حوزه‌ی تأثیرگذاری‌اش چقدر است؟ امروز، هم آن مستی از سرمان پریده و هم خبری از آن مناقشات سنگین و پرسروصدا نیست. به همین دلیل، ریخت و پاش بیشتر به چشمان می‌آید. ولی چرا ما به همایش‌ها و برنامه‌های پرزرق و برق، نام «ریخت و پاش» می‌گذاریم؟ مگر غیر این است که همه‌ی ما معتقدیم در دانشگاه باید به فکر حال و اوضاع روحی روانی دانشجویها هم بود و باید برای این امر خرج کرد؟ پس ظاهراً ما با کار فرهنگی، خرج کردن در کار فرهنگی و وقت گذاشتن در کار فرهنگی مخالف نیستیم. هیچ کدامان. ریشه این علاقه‌ی ما به تحقیر عملکرد برگزارکنندگان برنامه‌های فرهنگی، به آنجایی برمی‌گردد که ما به درستی و به حق، نمی‌دانیم که نسبت موضوع این برنامه‌ها، و مشکل ما چیست؟ ما دقیقاً نمی‌فهمیم چرا باید روی صندلی‌های تالار ۸ یا تالار شیخ بهایی بنشینیم و اجرای برنامه‌های زمان‌بندی‌شده‌ی یک عده آدم را تماشا کنیم؟

انصافاً راست می‌گوییم. انصافاً بهانه‌گیری نمی‌کنیم. واقعاً حس می‌کنیم که به ما ربطی ندارد که فلان پروفیسور درباره‌ی رابطه‌ی علم و دین چه می‌خواهد بگوید؟ مگر زندگی غیر آدمیزادی ما در خوابگاه، در شهر و... ربطی به این مسائل دارد؟ بیایید کمی جسارت کنیم. واقعاً به ما چه ربطی دارد که روی صندلی‌های تالار ۸ و شیخ بهایی بنشینیم و به سخنرانی ادیبانه‌ی مسئولان در رثای شهدا گوش دهیم و شاهد تقدیر از ارسال‌کنندگان آثار به جشنواره‌ها باشیم؟ مشاهده‌ی حضور خانواده‌های شهدا روی سن تالار و دریافت لوح تقدیر از سمت چند مسئول، چه احساسی را در ما برمی‌انگیزد؟ آیا ما دیگر آن انسان قبلی نمی‌شویم؟

اشتباه نشود. کسی قرار نیست به سطحی بودن دانشجوی راضی باشد، کسی قرار نیست به عدم آشنایی او با قهرمانانش راضی باشد. اما انصافاً از زمانی که دانشگاه‌ها، برپا شده و از زمانی که دانشگاه‌ها معاونت فرهنگی‌ای داشته و بودجه‌ای اختصاص داده (از زمان شاه تا الآن)، چند تا از این همایش‌های تصنعی و پرزرق و برق توانسته‌اند، ذهن بی‌حوصله و کند ما را کمی به راه بیندازند؟ چند برنامه توانسته‌اند در درون تعدادی دانشجوی بی‌تفاوت نسبت به مثلاً شهدا، یا نسبت به مفاخر علمی‌مان، حس احترام ایجاد کنند؟ و اصلاً حس احترام ایجاد شود که چه بشود؟ که دوباره بعد از اعلام احترام به این مفاخر و خوردن سیب و آمیوه و کیک‌های این جلسات، به اتاقشان برگردند و قبل از شروع دربی، یکدست بازی را بین لستر سیتی و رئال مادرید در بازی PES2017 آغاز کنند؟ انصافاً قدرت ویژه‌ی «احمد موسی» در تیم لستر سیتی یا فرستادن پیام برای اکانت توئیتر صنعتی، بحث جذاب‌تری برای دانشجویان خوابگاهی نیست تا این که انتظار داشته باشیم دفعتاً و در چنین سبک زندگی‌ای، درباره‌ی تعارض یا همدلی علم و دین بیندیشند؟

بهتر نیست این سؤال را جور دیگری بپرسیم؟ تا به حال زندگی چند دانشجوی، بعد از این که مخاطب این همایش‌های پرخرج بوده‌اند، دستخوش تغییری ولو اندک شده است؟ به عنوان کسی که خود در همین زمین بازی، چند سالی با پول بیت‌المال، حشرونشر داشته‌ام، نمونه‌های زیادی دیده‌ام که یک برنامه‌ی ساده،

بعد التحریب

سلام

اول اینکه ده روزی که گذشت نه، ده روز قبلش، اسمش دهه ی فجر بود. و به جان خودمان شاهد بودیم که کل جمعیت حاضر در دانشگاه، در رقابتی شایسته تقدیر، عین ده روز را جشن گرفتند. و این، بار دیگر نشان داد که ۹۹ درصد بافت جمعیتی ایران، همیشه در صحنه اند. البته شاید گاهی در کادر نباشند!

دوم اینکه تو همین ده روزی که گذشت، دو سه تا برنامه ی تپل برگزار شد، که حسابی حاکی از خزانه ی پر برگزارکنندگان آن بود. ولی انصافاً این چند تا برنامه بیشتر از این که بوی علم، دین یا شهدا بدهند، بوی نفت می دادند. خداوند به نفت عزیزمان بقای عمر دهد؛ تا علم و دین و شهدای ما نیز پابرجا باشند!

سوم اینکه تو همین همایش علم و دین، مرکز معظم معارف پراکنی، سلسله تدابیر تشویقی و تنبیهی خاصی را اعمال کرد که باید سال ها در دانشگاه های علوم تربیتی تدریس شود. البته این همایش آنقدر غنی بود که بدون این حضور و غیاب و سایر اعمال شاقه، باز هم تالار شیخ بهایی پر می شد. به جان خودمان، راضی به این همه تدبیررررر نبودیم!

چهارم اینکه از پیروان تمامی ادیان ابراهیمی و غیرابراهیمی، التماس دعا داریم. دوباره می بینیمتون!

با موضوعی درگیر کننده، و اجرایی فکر شده، به مراتب بیشتر از همایش های ملی و استانی، ذهن دانشجویان را با خود درگیر کرده است. و هر بار دستمان را با خیال راحت در بیت المال کردیم تا به حساب بیت المال، شکوه و عظمت برای برنامه هایمان بخریم، کمتر نتیجه گرفتیم. این خیلی عجیب است که طی سی سال، هیچ نقطه مشترکی بین جوان سال ۹۵ با جوان سال ۶۵ نتوان پیدا کرد، ولی احتمالاً بین کنگره ی شهدای ۹۵ و کنگره ی شهدای ۶۵، تفاوت فقط در طراحی معظم تر و پرخرج تر دکور و چینش صندلی ها باشد. و عجیب تر این که اصرار داریم هرسال و به طور قطعی آن ها را در سروشکلی عظیم تر و چشم گیرتر برگزار کنیم.

حرف زیاد است و ولی حرف تلخ آخر را می زنم. این حرف را اولاً به خودم و ثانیاً به تمام کسانی که از وقت و عمرشان خالصانه برای کار فرهنگی می زنند، می زنم. به نظر می رسد این فاصله ای که بین تفکرات، ایده ها و سلیقه های فعالان و مسئولان فرهنگی با مخاطبان نشان افتاده، طی سالیان دراز کاری کرده است که دیگر برگزاری برنامه، انتشار نشریه، برگزاری اردو و هزار کار روتین دیگر، بیشتر از آنکه به نیت تغییری در روح و جان مخاطب انجام شود به مثابه «مناسک کار دانشجویی» یا «مناسک کار فرهنگی» تبدیل شده اند. مناسک هم که می دانید یعنی چه؟ یعنی چیزی که باید انجامش داد. چه حال داشته باشی، چه حال نداشته باشی. کار فرهنگی مثل نماز و روزه، «واجب» فرض شده. ولی دقیقاً مثل نماز و روزه هایمان بی روح و بی تأثیر. این فحشی ست که بسیار صریح به خودمان و دیگران می دهم. امیدوارم اگر این حرف ها خوانده می شود، بیشتر از آنکه قصد تطهیر خود و فرافکنی داشته باشیم و یا پاسخ های هیجانی بدهیم که «آقا یعنی میگی تعطیل کنیم بریم؟»، کمی به این معضل فکر کنیم و کمی آن را جدی بگیریم.

۱- ناگفته پیداست که قصد و غرض، نادیده گرفتن زحمات عوامل اجرایی و محتوایی نیست.

تشکل دانشجویی آرمان

با حضور حسین شهبازی زاده
دفتر بسیج اتحادیه ی جنبش عدالت خواه دانشجویی

دوره های انقلاب تا چه اندازه محقق شده است؟

ساواکی پیش من محترم تر است از آخوند فاسد!

مازکسیست هادر ابراز عقیده آزادند

حذف بهره بانکی قطعی است

صاحب خانه نخرید، همه را

سه شعبه (۳ اسفند) دفتر تشکل دانشجویی آرمان (پشت بسیج، ساختمان نصر)

ساعت ۱۶:۳۰ تا ۱۸:۰۰ طرح بحث
۲۰:۰۰ پرسشی و پاسخی